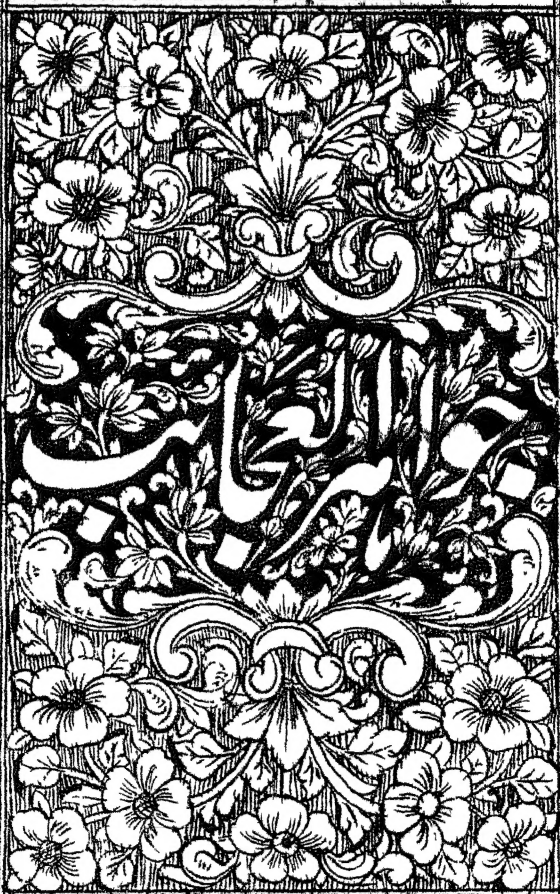


بیت و مین و میان و میان و بین و بین
بین و بین و بین و بین و بین و بین



در مطبع می‌نماید و شوی از مطبع می‌نماید
در مطبع می‌نماید و شوی از مطبع می‌نماید

ہم مقامش روح پرور چون بہشتِ جادوان * ہم کلاش فیض گستر چون دم روح
 الاین * در حضورش مشتری وز ہرہ را با ہم قرآن * دولت و اقبال با ہم در
 جنابِ اوقربین * از پئے تقدیم خدمت ہر سوے او منظر * در کین نخت و سعادت
 چون کنیران کلین * بہرور از فیض لطفش سرسراہل زمان * ہر طرف نام کویش
 رفتہ در روی زمین * پس کز دل شادی خلوت نشین و صالح ست بہت
 در کارش و عاے صالح و خلوت نشین * این یکے را از د عایش
 در دہن قند و شکر * و گہرے را بر زبان آمین و رب العالمین * مدتے
 درین اندیشہ سے بودم در گوشہ کاشانہ تخیل سے نمودم آخر شبے مجموعہ مصیبت
 را مطالعہ کروم بہا شکار و پذیرم مخاوم میگشایم از تماشا آن نگارستان معانی
 بہرہ مند گیشتم ناگاہ نظر م برین غزل سادہ ہری افتاد کہ حل ہر نکتہ کہ بہر
 خرد مشکل بود * آزمودیم بیک جرعہ سے حاصل بود * گفتم از مدرسہ پرستم سبب
 حرمت سے * در ہر کس کہ زوم بخیزد و لایق بل بود * در چمن مسجدم از گریہ کو
 از ناکہ من * لالہ سوختہ خون در دل و پا در گل بود * انچہ از بابل و ہاروت
 روایت کردند * سحر چشم تو بدیدم مہ را شامل بود * دولتی بود تماشا سے
 رخت مہر می را * حیف و حد حیف کہ آن دولت مستعجل بود * آخر بدہ از
 شاہدہ بسیار بدلم چنان تافت و بر خاطر م قرار یافت کہ جت انبساط خاطر
 مند نشین بقیس نشان انچہ از طائفہ اناث و رباس نیکو اساس نظم ظاہر
 شدہ جمع سازم کہ بغایت غریب ست پس بترتیب این مختصر کوشیدہ فراہم
 آوردم چون حضورہ و حواہ طلعہ ۱۰ از ماہ ۱۰ طلعہ ۱۱ بجائے ۱۰

نسخہ را پس از اتمام جوابہر العجائب نام کردم امید کہ بنظر اشرف رسد بشرف
 قبول بخور و من الله العصمۃ والتوفیق ارباب توابع چنین آورده اند
 کہ بہرام گور بادشاہی بود بجاہت ذمی شوکت وزیر دست و پاچ کس را تاب
 سپر خجہ دلاوری او نبود و از صید جانوران شکار گور میل نمودی و اورا
 ازین سبب بہرام گور سے گفتند و او مجبور داشت دلارام نام و کچن
 و جمال نادرہ روز و بزم و فراست شہرہ آیام و بہرام را باو محبت تمام بود و
 بہرام غرمت می فرمود دلارام باو مہمانی نمود و بہرام ہر لطیفہ ہر زبان آورد
 او نیز مناسب حال چہرے در برابر افتاکروی روزی در شکار بہرام بہ
 بیشہ رسید شیر عظیمی قصد او کرد و بہرام متوجہ او گردید و از اسپ فرو دادہ
 جست و ہر دو گوش اورا گرفتہ برہم بست و بان شجاعت و دلاوری
 از روے مقاومت بہرام را این مصرع ہر زبان گذشت **منم و شیر ترا**
و منم و شیر ترا پس شب بجانب دلارام کردہ گفت این سخن را چہ جواب گوئی دلارام
 فی الحال این مصرع را گفت **نام بھرام ترا و پدرت بوجیلہ بہرام را**
 این طرز مذاق خوش آمد و چون از عقب لشکرند ماے اورا رسیدند بہرام
 بر فضلا بیان ماجراے گذشتہ کرد و ایشان اندیشہا کردہ و مصرع دیگر بڑ
 الحاق کردند و چہاگانے نام نہاوند و حالانیر در ملک نیم روز و بعضے
 ولایات چہاگانے سے گویند غرض از عرض این کلمات آنست کہ دلارام
 نظر گفت و دیگر ابوالبست فقیہ کہ اورا ابوحنیفہ ثانی سے گفتند کتابی دادر
 کہ روزی از کتابی سے عایشہ را بجا

الحاج کرند و او از حضرت سید کائنات علیہ التحیۃ و الصلوٰات رضت طلبیدہ
 و بعد از اجازت کہ اقرار بالشراف قدوم سرت لزوم لوازش فرمودہ و بخت
 حضرت مراجعت نمود حضرت پرسیدند کہ از مہمانی براسے ماچہ آوردی او
 ثقت بار رسول اللہ در خانہ خوشیان برای ایشان بتی گفتہ ام حضرت تبسم کردہ
 فرمودند کہ بخوان او این بیت را خواند کہ : اتیانکم اتیانکم نخبو نخبکم * فلو لا حجة
 السود * ما کنا بواؤیکم * حضرت بعد از تامل فرمودند کہ اگر مصرع آخر را
 چنین میگفتی کہ : فلو لا طاعة الرحمن ما کنا بواؤیکم * بہتری بود و در کتب آمدہ است
 کہ چون سرور مترادو لا آدم صلے اللہ علیہ وسلم رخت ہستی از محنت سرای عالم کجا
 سبحان جاد و دانی کشید حضرت خیر النسا زائکہ زہرا در ان مصیبت ابیات انشا کردہ
 و این بیت از انجملہ است کہ : صبت علی مصائب لوانا * صبت علی الایام
 لیا لیا * ز لیلیا آوردہ اند کہ در محلی کہ اورا غلبات شوق حضرت یوسف علیہ السلام و
 کشاکش عشق محنت فرجام از مسند سلطنت کشیدہ بگوشتہ محنت خانہ بے نوائی اجنت
 و لولے بادشاہی یوسف را عنایت بیخایت الہی از حفیض خاک با وج افلاک
 برافراشت و آخر الام کار ز لیلیا از پیری و پامینائی بجای رسید کہ از برای او بر سر
 حضرت یوسف خانہ از نئے ترتیب کردند چنانکہ حضرت مخدومی در کتاب یوسف زینجا
 در صفت پیرین ز لیلیا می فرماید : بہ او کردند بستی حوالہ * چو موسیقار بر پر فادنا
 : دسے تازہ چون کل جنبش افتادہ * شکن بر صفحہ کسرتش افتادہ * مولانا ہلالی نیز
 در کتاب معقات الدمشقین درین حال ز لیلیاے گوید کہ : غم پیری من شلش
 رنجیت * نہ آسب خزان برگ گلش رنجیت * یہ با دام او از جور ایام

شد او عین سفیدی مغربا دم و بیاض موسمی او شد منجرا و به بین کاخره آمد بر سر
تا آنکه حرمت سجانی یوسف را بر سر زینیا فرستاد و از ظلمت کفر نجات بخشیده مراد
بر کنار نهاد زینیا این بیت را برای یوسف گفت که: «التقی میسر العبد ملوک و والهی
میر الملوک عبید» این نسخه و اهل نظم را همین شرف بس است که چنان مردم نظم لغات فرود

احوال مساهمستی

مساهمستی از تزار و مردم طویل القدر بوده و در مجلس عالی سلطان شجر ناصی اغاز و اگر تمام
داشتند و آنچه از مستی و امیر احمد نقل می کنند غیر واقع است و مستی را بدولت سلطان
شجر کثرت مال و جاه بوده و در آل بجوت بادشاه بطلت سلطان منجر نبوده مملکت روم
و شام و حلب و کرمان و خوارزم تا ملک دلی و تحت فرمان او بوده و همیشه چهل هزار
مرد مبارز در رکاب جنیت او حاضر می بوده اند و او نهایت مردم خوش طبع مایل به
و خود نیز گاهی به نظم لغات می بوده و این شبهه بیت از جمله اشعار اوست که بفرست
جایگیر و گزین قلم کشای جهان سخن شن شد چون سخن را می و به قلاع کشا و دم بیک شام
دست و بسوی سپاه کشم یک نشردن پای و چو مرگ ناخن آور و هیچ سود داشت و بقا بقا
نیت ملک ملک خدای گویند شجر مستی بر پیل کسب هوا از مجلس بدون آمد و دید که برون
باریده است بعد از آنکه مراجعت سلطان هوا را استفسار فرمود و مستی در بریده این
را گفت که: «شاهان ملک اسب سعادت زمین کرده و از جمله خسروان ترختمین کرده
تا در حرکت سمند زمین غلت و برگل ننهد پای زمین سمن کرده سلطان بهستی لغات پای

ذکر پادشاه خاتون

پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان که در ایام دولت سلطان قازان بوده گویند خاتون فاضله

چون باطنیت بود و با انواع متضام کمالات آریسته بود و اکثر اوقات مصاحف و کتب
 بت کردی و این رباعی از دست که آن روز که در ازل نشانش کرد
 آسایش جان بیدانش کردند و دعوی بلب نگار می کردند بات و زان روز
 سه چوب در دهنش کردند و درون پرده عصمت که تکیه گاه من است و
 مسافران جو را گذر به شوارش و همیشه باو سرزن پذیر مقلعه که تار و پود
 دس از عصمت نکو کاریست و برعل که دید هرگز از شک رقم و باغالبه بر پیش
 کجار انده رقم و جانان اثر خال سیه بر لب نو و تاریکی آب زندگانی ست بهم
 چون بر سر بملک استقرار یافت بر تو اوقات بر حال ارباب فضل و دانش

انداخت شمه ترتیب ایشان رقم نمود *

احوال جهان تون

جهان تون از شاه شیرازی بوده و در حلقه جمال نظیر خود داشته و او را از اسباب
 و نیوی جمعیت تمام بوده چنانچه همیشه طرف اندام و مجلس او حاضر می شده اند
 و او را عایت این ملاکفه می کرده و همه او را در طرافت و لطافت طبع
 و حسن و ادراک مسلم می داشته اند گویند عیب ذاکانی که در عالم نفیض و
 فراست مشهور است روزی نقد مجلس شاه ابو اسحاق کرد بعضی نزدیکان
 نقد از سخن بایش اوید ام و ملاقات تغذرت عبید برین سبب بخجید و ترک تحصیل علوم و
 فنون که به روی سخن و ندیمی و هنر و مطایبه و جو آورده این رباعی را گفت و در علم هنر
 مشو چون صاحب فن و آفرین خیزان نشوی خوار چون خواهی که شوی قبول باب بن
 انکه امور و کنگره کن که نگردد و این قطعه را بنبر درین فرصت انشا کرد که

خواجہ بکن تا بتوانی طلب علم کا نذر طلب رخصہ بھی پر روزہ بمانی و رو مسخر کن
پیشہ کن و مطربے آموز تا خود از مہتر و کتہر بمانی و وسر نزل و وجود مطاہ
بر آورد و درین شہرت کرد و مطایبات و ہجویات او مشہور شد چون از ولایت
قزوین راجعہ شیراز کرد متوجہ مجلس جان خاتون شد آنجا طر فاد خوش طبعان
مہ حاضر شدند میان او و جان خاتون مشاعرہ عظیم شد و بدہیہ گفتند و جمل و
نکات و قائق تا بیگاہ کشید گویند آنروز جان خاتون غالبی کرد و چون روز
دیگر عبید باز غم میدان سخن پرداز می کردہ بد خانہ جان خاتون رفت دید کہ
اسپ بسیار بد خانہ ستادہ و مردم ہر جا ہتاشا حاضر شدہ اند چون احوال پرسید
گفتند و دش خواجہ قوام الدین وزیر جان خاتون را بنکاح خویش در آورد
عبید فی الحال این قطعہ مطایبہ آمیز افشا کردہ و مصرع آخر آن قطعہ است
خداے جان را جان تنگ نیست و بدرون خانہ فرستاد چون
خواجہ مطالعہ کرد و بختید جان خاتون بفرست دانست کہ در باب او عبید
ظرافت کردہ است و از روے عرفان قطعہ را خواندہ و شگفتہ شدہ اور طلبیدہ
محبت داشتند و رعایت او بجائے آوردند این مطلع از جان خاتون است
بہ قصوری است کہ صورت ز آب می سازدہ ز ذرہ ذرہ خاک آفتاب

مے سازد

احوال سماء حیات

سماء حیات لفظ دعا فیہ آنروز کار بودہ و خواجہ قوام الدین حسن اور از شیرازی
خود داشتہ چون شیر تزویج جان خاتون را شنید بچہ و این بیت

بخواه فرستاد که هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر و تو غم جهان نخورتانوست
بر خوری و آورده اند که جهان خاتون بخواه حافظ ملاقات کرده بخواه این غزل خود را
باومی خوانده است و دروم از بار است و درمان نیز هم و دل فدای او شده
جان نیز هم و چون این بیت رسید که اعتمادی نیست بر کار جهان و بلکه بگردون
گردان نیز هم و جهان خاتون در بدیهه این بیت را گفت و حافظ این بیتی
تا بکے می ز تو نیز اردستان نیز هم

احوال مسماه مهری

مسماه مهری در ایام دولت شاه میزاد و ملازمت گوهر شاه بیکم طالب شراره بود و مرتبه حصو
و مصاحبت داشته و زن خواجه عبدالعزیز حکیم بوده و در حسن و جمال نادره ایام
بوده و غیر از آن غزل که در سبب تحریر این مختصر شده ابیات خوب دارد و این مطلع
از آن جمله است و شهرت تمام دارد و پنج هر خاری که آن از خاک من حاصل شود
ز اهر اسواک ساز دست العقیل شود و گویند او را سلطان مسعود میرزا خواهرزاده
نظر محبت بوده روزی عبیدی برسم مبارکباد چنانچه قاعده است بدین او
رفته بود و سلطان مسعود و در برج قلعه اختیارالدین که در شهر هرات است نشسته بود
بعد از دریافت ملاقات از هر جا حکایات مذکور می گشت در آن محل حکیم که شاعر
مهری بود از دور در پایان قلعه می گذشت سلطان مسعود و ششم فرموده او را بفرست
نموده و او در بدیهه این بیت را انشا کرده که و درم براد ج بچ منه خوشین
طلوع و مان ای حکیم طالع مسعود من نگر و این رباعی از جمله طایبات است
که در بدیهه گفته است و آن این چنین بوده که مهری در پیش بیکم نشسته بود

که حکیم از دور پیدایشد بیکم کس باستقبال او فرستاده با حضار او استعجال منفرد
 او حجت کبر سن و بسط خاطر بیکم عصا زمان دعای گفت و در قدم برداشتن حرکات
 می کرد و در نیاب بیکم مبری گفتند که بدیهه چیز افشا کن چون حکیم مجلس رسید
 مری این نظم را گفت که مرا با تو سر باری نماندست * دل مهر و وفا داری نماندست
 ترا از ضعف پیری قوت و زور * چنانکه پای برداری نماندست * لطیفه روزی
 در محل سنج پایان پیری که اهل روزگار بتماشای بهای بیرون آمده بودند مری
 در گوشه نشسته نظاره می کرد و دید که پیری خرم بهر باش مهر او سوخته و پیرهن تن
 خاک زده نظر محبت بر جمال او دوخته مری اورا طلبیده صورت حالش باز پرسید
 پیر گفت چه گویم ای جوان زیبا آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست *
 مری تبسم کرده این رباعی را گفت * یارب که سر شتم ز چه آب و چه گلست *
 میلم همه سوی دلبران چگلست * گر میل مرا بسوی پیران بودی * از پیر
 ضعیف ناتوانم چه گلست * این دور رباعی هم از دست که برای حکیم گفته است
 * هرگز کاه نمی زخمت و خواهم ندی * شب با تو سخن کنم جوایم ندی * من نشد
 لب تو خضر و قسم گوئی * از بهر خدا چه شد که آیم ندی * در خانه تو آنچه مرا شاید
 نیست * بندی زوایا ریمیده بکشاید نیست * گوئی همه چیز دارم از مال و منال *
 آری همه هست و آنچه میاید نیست * این رباعی نیز از دست که شوقی زن نو جوان اگر پیر
 بود * چون بود همیشه دلگیر بود * آرخشست که زنان میگویند * در سلوی کس تیران نپوید

احوال مغول خانم

مغول خانم حرم محترم خانیشانی و والدۀ محمد رحیم سلطان بود تعریف او همین است

در عقل و فهم و ذریت نظیر خود نهشت فطرش بجوهر نظم فرین بوده از دکان طبعی ظاهر بشد این مطلع
 ترکی از دوست و جواب عبید خان گفته است که دیاکیم و نیکی اظهار ایلا و دلدار الیلا به نایبی
 هر دو بینی اظهار ایلا من مار الیلا مطلع عبید خان است که او جواب گفته است که به پیر انیک
 دو ستار در بینی و دلدار الیلا آتیب آتیب نیفلا تکر ز نیاز مار الیلا عبید خان متبع امیر علی شیر
 مطلع امیر علی شیر نیست که کیسه گرجال من اظهار ایلا ما س مار الیلا خاطر کم کم این محل
 اویسون کم مار الیلا و جواب امیر علی شیر بسیار مردم کرده اند از انجلا امیر علی
 ولد قاسم ترکی گوی چنین گفته است که جان پر در در سجده قبله کم اول جفا کار
 الیلا شکر کم نمنی خودیم و عافیت مار الیلا و دیگر امیر محمد صالح که مشهور در بکار
 است نیز جواب گفته و این دو بیت از دست منی که کونکول کم قبله من درو
 نمی اظهار الیلا منی که کونکول من رفیع غمین آهوشیم مار الیلا امی صباد و زمینی
 سلمات سلمات اهوز من سکا آتیب آتیب نیفلا غاسین نقی بار الیلا مولانا
 شمس که جیکو تو هم از اینجا گفته است و این مطلع از دست که اطلاعیم فریاد اغیار
 اعلیه بن بار الیلا شکر کم عاشق نعتی قبله کم اظهار الیلا و دے میگ میغور چی
 نیز دارد و زمین گفته است که هجر متیک اند و به دین باشمنی اغیار الیلا
 باشمنه آوردیم کم بخون باش تو یادم مار الیلا

احوال فاق جلاهر

و دختر امیر علی جلاهر و مشیر امیر حسن علی جلاهر است که ایشانرا امارت موروثی است
 بلکه از طبقه ایشان سلطنت نیز کرده اند شیخ حسن جلاهر پدر سلطان اویس و
 دل شاد خاتون که لقب افغانی داشته جد سلطان احمد ابدی و پادشاه خواهر

شیرازی غفری در مدح او دارد و مطلعش نسبت که ۵ احمد الله علی معدلت استقامت
 احمد علی او پس حسن اند جانی ۵ و آفاق جلاهر در خوش طبعی شهر آفاق ست و حم
 یزدرویش علی کتاب دارد و ده که سالها در قبتہ الاسلام ملحق ابالت کرده و برادر ابر
 نظام الدین علی شیر بود و آفاق جلاهر اشعار خوب گفته است و در میان خواص
 و عوام شهرت تمام دارد و این مطلع از انجمله است ۵ آه زان زلفی که دار و شسته
 جان تاب از و ۵ و ای زان لعلی که هر دم میخورم خناب از و ۵ این مطلع هم
 از دست و بسیار خوب گفته است ۵ اشکلی که سر ز گوشه چشمم بر و ن کند ۵
 بر و ۵ من نشنید و دعوی خون کند ۵ این مطلع را در محلی که از شراب توبه
 نرفته پیش بلیع الزمان مرزا نشسته بود و در مرزا کاسه می خورد گفته است که ۵
 من اگر توبه ز می کرده ام اے سرو سہی ۵ تو خود این توبه نکردی که مرا می ندہی
 این مطلع نیز از دست که ۵ میتوان دید سرخ خوب تر اماہ باہ ۵ ز انکہ آسان بقوا نگہ
 بخورشید نگاہ ۵ این رباعی او هم مشہور است ۵ آبے کہ فلک بلب چکاند مارا
 سر کشید برو و آمد مارا ۵ اے کاش نمبر لے و ساند مارا ۵ کز ہستی خود باز رہا نہ دیا

احوال نہانی

نہانی ہمیشہ خواجہ افضل دیوان بود و خواجہ افضل از
 اشرف دارالامان کرمان بود و چند ان سال وزارت سلطان حسین میرزا
 با استقلال کرد و شعر سلیم می گفت و اشعار نیک دارد و از جمیع فضائل
 بہرہ مند بود و نہانی تیر فاضلہ بود و طبع خوب داشت و اشعار خوب گفته است
 این مطلع از دست کہ متبع آن غزل شیخ کمال خجندیگر دہ است کہ ۵ نہر ابرو

که در حد اعتدال بر آید بقامت نرسد که هزار سال بر آید سه اگر چه هر تقدیر لازمال
 نیامد + باده من نرسد که هزار سال بر آید +

احوال شیخه نجمه

شیخه کفریه و عانده دلوله ای هم بود خصوصاً در علوم نجوم که شغل او نبود و از دنیوی تیر
 جمعیت تمام داشت و اکثر فضائل را کسب کرده بود و منظور امر او سلاطین بود
 گویند در میان او و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی طرافتها واقع شد
 چنانچه حضرت مخدومی حمام ساختند او نیز حمام ساخت ایشان مدرسه بنا کردند
 او نیز مدرسه بنا کرد ایشان مسجد ساختند او نیز مسجد ساخت و اکابر را جهت نماز
 طلبیده و تکلیفات نمود اما حضرت مولانا عبدالرحمن جاسمی نیاید و قطعه گفت
 این بیت ازان قطعه است نه گذارم مسجد تو نماز + زانکه محراب آن تملایی نیست
 او شنیده و محطوب شده گفت ایشان چه می فرمایند هر چه ایشان ساخته اند
 من هم ساخته ام و فصاحتی که ایشان دارند من هم دارم و ایشان شعر می گویند
 من هم میگویم ایشان چه چیز دارند که من ندارم ملا فخری و نند که چیزی نداریم که
 را ندارند و جواب داد که ما هم چیزی داریم که او ندارد بلکه او با احتیاج است به قدرت خود را
 این سخن بنایت فوش کرد بجهان او تشریف برد و او که بر همه حاضر شد شیخه نجمه و از مجلس جدا
 پسندید که در این مطلع از شیخه نجمه هست که در فون شهر خود از او است
 سنگ کوکب نجمه که بود از وی مورا آسمان + بنگر ای مگر کز خرافت و زینتین زین

احوال مساجد بی بی عصمتی

مساجد بی بی عصمتی از کتب معتبره بود و در این است که آنجا حاکم بر حاکم بود

و بدان مناسبت حاکمی تخلص کرده است و دیوان او در میان مردم هست
 این مطلع از دست که ۳۰ کمان ابرو سے من فکر میں برابر بلا کش کن ۴ فگن چشم
 تیرے و پگانش رشتش کن ۴ اما عصمتی نجات صالحه و ساجده بود و موافق
 حال خود تخلص اختیار کرده این مطلع از دست که ۳۰ از پاشکشان طلب
 کعبه شکل ست ۴ آن کعبه که دست و د کعبه دل ست ۴

احوال مسماة بیدلی

مسماة بیدلی حرم محالیه و از تهر دیوانه بود و مولانا شیخ عبداللہ از جملہ خوش طبعان مشہور
 شہر ہرات بود و این مطلع اورا امیر علی شیر در کتاب تذکرۃ الشعراء آورده است
 کہ ۳۰ من میکن بس کو سے تو ہر چہ نہ دیدم تو آہے و سرشکے ز دل و دیدہ
 ندیدم و این مطلع از مسماة بیدلی است ۳۰ رہم بیان غزیر کس و دیدہ و ام کم
 کہ تا نظارہ آن سر و خوش خرام کم ۴

احوال مسماة نہانی

مسماة نہانی شیرازی را مردم نجاب پور حسن و جمال و فہم و فراست تعریف میکنند و گویند
 کہ در ان دیار ایش آواز بلبلہ انات در فصاحت و بلاغت کم است و این مطلع
 از ویچو اند کہ ۳۰ شب سبک کویت ہر جا کے کہ پہلو سے ہند ۴ روز خوش طبعان
 زنین را بوسہ بر روی ہند ۴ و در تہج آن غزل حضرت مخدومی مولانا عبد
 جامی کہ ۳۰ مسلم گویدہ تعلیم پیدا دآن پری رو را کہ خبر خوشے نکولائق نباش
 رزی نیکو را ۴ و دیگر اغزہ را نیز دارند مثل مولانا بساطی کہ ۳۰ گوید ۳۰ بخیر
 از چہ سے وار در قیاب این سر و دلجو ۴ مرا بخیر می بار کہ من دیوانہ اہر اورا

مولانا نرگس میکویدے دفا در دل نگر و دہر گز آن شمع جنا جورا چہ ز من بہتر نمیداند
 کسے نیک و بد اورا مولانا آجے مے گویدے کشش ریا یار خواندم زدگرہ اند
 چشم ابرورا من سکین چہ دانم آدمی پند شتم اورا مہ من شام عید از گوشہ
 ننمود ابرورا فلک چندین چراغ افزوخت تا پیدا کند اورا میر ہادی شہوی
 مے گویدے آب ز رشانی ہست تیغ آن جنا جورا کہ خون ہر کرار یزد نگیرد
 ہیچکس اورا مولانا قاسم کا ہے مے گوید کہ مقرر تا بصورت کرو ثبت
 آن پری رورا نینخواہم کہ بر دیو اینیم صورت اورا و این فقیر ہم گستاخے
 کردہ ام کہ درون دیدہ خواہم جا سگان آن پری رورا کہ من بسیار بیدارم
 از مردم سگ اورا اما نہانی چنین مے گویدے شدم دیوانہ تا در خواب دیدم
 آن پری رورا چہ باشد حال گر بید بہ بیداری کسی اورا جسے نازکی خیال
 بودہ است کیفیت احوال او معلوم نشد اما لطافت طبعش از نظم او مفہوم شود
 این مطلع از دوست و عاشقانہ گفتہ است مے گور سواے عشق از مردم
 عالم غمے دارو کہ عاشق کشتن در صواشدن ہم عالمے دارو

احوال سماء نسانی

سماء نسانی از سادات صحیفہ ملک خراسان ست و وطن او از ولایت زاوہ
 کند و فرع آباد ست چون در محل فطرت طبعش بجا بہ نظم فرین د محلے
 واقع شدہ در طور آن اختیار نیست نامش فخر النساء ست بدان سبب
 نہ بہ تخلص اختیار کردہ است ابو نوا از سرت ... دار ... نغول

استاد گفته است که سه دردم زیاده می شود و کم نمی شود و بد گفتیم بصدور چاره کنیم
 نمی شود و شادم اگر دلم ز تو بے غم نمیشود و باری غم تو از دل من کم نمیشود و
 مریهم مبارک بود اے من ای طبیب که کین در دلم شسته است بمرهم نمی شود و
 محراب ابرو دست فقط تا بنایدیم و از بهر سجده قامت من خم نمیشود و داغی نهاد
 بر دلم آن بیوفاکه عمر بگذشت و در و مندی آن کم نمی شود و ساز و بدایع هجره
 نسائی خاکسار چون خاطرش بوصل تو خورم نمی شود و این مطلع هم از دست
 که عشق بر قامت ابرو کند می کرده ام و با همه پستی تنهای بلند می کرده ام
 این مطلع هم از دست جواب دختر قاضی سحر قند گفته است و بعالم هر کرا بینی بلبل
 در دو غمی دار و دوست غم منال اسی دل که غم هم عالمی دارد و دور اصل این
 بحر و قایق را مولانا علمی قانونی دارد و مشهور است و بعالم از جنایت هر کرا بینم
 غمی دارد و جاناتا که توان کردن و فاهم عالمی دارد و و امیر عیسی لنگ
 که یک از امرای ترخان بود و نظم خط خوب دارد و این گوشه را گفته و نیک واقع
 شده و شهرت دارد که ز بهشتیاران عالم هر کرا بینم غمی دارد و ولاد یوانه شود
 دید انگلی هم عالمی دارد و یک هم از نوندان عالم گفته است که مگو نوروز
 عالم بهر می هر کس غمی دارد و که جنگ ساده هم گرباده نبود عالمی دارد و

احوال مسماة خانزاده تربنی

مسماة خانزاده تربنی همشیره فخر النساء است و دختر امیر بادر گار است در خوش طبع
 نظیر ندارد و نظم او خالی از لطافت نیست این مطلع از دست سه شصت

در کلبه میمان خواهی شدن یانی * انیس خاطر این تا توان خواهی شدن یانی

احوال مسماة پرتوی

مسماة پرتوی از خطه پاک تبریز است کیفیت حالش معلوم نشد اما بظافت طبع از مشهورین طالبه است و این مطلع او شهرت عظیم دارد و جامه گلگون و آردست در کاشانه ام * خیزای جدم که افتاد آتش در خانه ام *

احوال مسماة سید بیگم

مسماة سید بیگم بنت سید حسن کاره گياست و از سادات عالی نسب قومی حبس ولایت جرجان است که با شهر آباد شهرت دارد و پاهای تخت مازندران است و در آن دیار این مردم در تنق عصمت و سدادق اعتبار از تعریف مستغنی اند چون نام اهل ناش شاه ملک است و در اسلوب نظم طبعش بنایت ملائم و سلیقه اش موافق واقع شده مناسبت نام ملکاتخلص کند و در این زمان ملکه طائفه خود است اینجاها و در بیگم شاعر می گویند فی الواقع دیوانش را دیدم خوب بود این غزل مناسب حال غریب خود و کیفیت احوال گفته است و به سحر مراد و دلیت در دل بقرار از بهر یاد خود * چه گویم پیش به یمن و روان ز درو بهر بیتسار خود * بدرود چنان گریم که خون گردد دل خوار * بوی آه من گشته از یار و یار خود * از آن بویسته در عالم چنین گشته سیدم * که می بینم چون زلف او پریشان روزگار خود هر گاه از بانج واصل او خنجر می بریزد خود * چون خنجر که به خون دیدم دل امیدوار خود * ز دست نندارد گوشه یار خود * چنانکه اگر در پیش او صد بار گویم حال زار خود * نگار خوشتر صد بار از آن زار خود *

از عشق بنان هرگز به سر و سامان نمی بینم من بسکین نگار خود + ازین سوزی که من
دارم عشق او پس از مردن + بنواهم سوخت آخرت ملک لوح فرار خود

احوال مسماة بی بی آرزو مرقندی

مسماة بی بی آرزو مرقندی از خوش گویان سلیم طبع این طائفه دران دیار بود
اگر چه کم گفته است اما اشار او دیده شد یک پود این مطلع او گفته است
ماند و ان عشق او بر جانم ازهر آرزو + آرزو سوزست عشق و من سوز آرزو

احوال مسماة ضعیفی

مسماة ضعیفی محاسن بی بی آرزو بوده او هم جواب گفته و عالی نیت
در دلم بود آرزویت بیش ازهر آرزو + دیدم آرزو و فردن شد آرزو
بر آرزو گویند شوهر پرست داشت و از نیر مرد بغم بوده و گاهی با هم مطاب
می کرد و این رباعی را بر او شوهر گفته است که ای مرد ترا بهرم انگیزی
نیست + هم پر ضعیفی و ترا چیزی نیست + با اینهمه میدهی نسیم زردن +
خود قوت آن ترا که بر خبری نیست + شوهرش در جواب میگوید ای
زن و اگر آنهم با من آسیری نیست + کار تو بغیر گفته انگیزی نیست + و ارم عجب
که گفتی اما عیب ترا از بلا + بے چیزی نیست +

احوال مسماة حیات

مسماة حیات اگر پند او شهر در است و غیر از لطافت طبع حسن و جمال نیز

آہستہ آہستہ این غزل از دست سہ مجب شیریں لیے یلی غداری کردہ ام
 پیدا ہدیرین آیام خوشحالم کہ یاری کردہ ام پیدا ہدیرین شیریں میکم چون کوہن
 جانی ہدیرین از براس خویش کاری کردہ ام پیدا ہدیرین افتادہ از اندوہ ہجران
 چون گھیارب ہدیرین کہ این اندوہ از دست نگاری کردہ ام پیدا ہدیرین چون مجنون سے نسیم
 رو بر کف پایی سگ کویش ہدیرین دیوانہ نیکو نگذاری کردہ ام پیدا ہدیرین بیکدم رفت
 راہ آن بتے بیگانہ و شش کردم ہدیرین چہ جاتے انچہ من در روز کاری کردہ ام پیدا ہدیرین
 غن سولانا بقاے بود و مولانا را احتیاج تبصریت نیست ہر دو محرم و ندیم عیدین
 ہدیرین و حبت انسا ط خاطر خان باہم مطایبے کردہ اند این رباعی را مولانا باہک
 براس او گفتہ و شہرت گرفت ہدیرین یا ان ستم پیر نے کشت مرا ہدیرین کاواک
 شدہ چونی از دشت طرنگر پشت بسوس اودمی خواب گنم ہدیرین بیدار کند بفرشتہ
 مرا ہدیرین در جواب او این رباعی را گفت ہدیرین ملاہمہ ناز و غمزات کشت مرا
 ناچند زنی طعنہ بانگشت مرا ہدیرین شہاہمہ پشت سوی من خواب کنی ہدیرین بگذار کہ دل گرفتہ
 از پشت مرا ہدیرین خدام حضرت شیخ آفری علیہ الرحمہ بودہ است و اشعار خوب
 دارد و از وہم مطلع یافتہ شدہ قامت سحرکہ در آب نمودار شدہ ہدیرین کردہ و گو
 بقدر بار و نگو نسا شدہ ہدیرین

احوال مسماۃ جمالی

مسماۃ جمالی دختر کوکب عالم افروز بہر فضل و کمال یعنی مولانا بدرالدین ہلالی است
 و مولانا از تقریر مستغنی است لطافت طبع جمالی را از نظر او معلوم میتوان کرد

این غزل از دوست و این بہرہ وقافیہ را بسیار گفتہ اند ہمارہ سبہ و گل خوش
 بروی جانان ست و گر نہ ہر یک ازین جملہ آفت جان ست و بہ غنچہ ہر چہ بند
 ز گل چہ بکشاید و دے کہ خون شد از خار خار پھر ان ست ہمراہ ہجوایم امی باغبان
 ز گلشن خویش کہ چہ بخورزد و گر گل نجا کہ یکسان ست حدیث زلف دلا ویز آن نگار
 اشب و ز من ہر س کہ بس خاطر م پریشان ست و بگوئی شعر حجابے کہ ترو سیمیان
 ہزار بیت و غزل پیش جبہ یکسان ست

احوال مسماۃ تروی

مسماۃ تروی از ولایت سیمنہ و قبارست و از خوشیان مولانا آہے ست چون
 ہمہ مردم آنجا ترکند ہم بطور خود نکلے مے گوید طبعش عالی از لطافت نیست این
 مطلع ترکی از دست و مناسب روزگار خود گفتہ است گویند بجلی کبک منیر را
 آنجا رسیدہ واقع شدہ حیرانیت دوران اراد و لت تلاش انما گیر کہ
 میندہ اینتا ریل کبک پیرا تلاش انما گیر کہ

احوال مسماۃ نسائی

مسماۃ نسائی دختر درویش زاوۃ درویش پیر قیام سبہ داری بسیار خوش طبع
 بودہ و شعر را خوب مے گفت و دوستی تخلص مے کردہ این غزل از دست
 مے ہر کجا آئی تا آن زلف پریشان بگذرد و ہر کہ کفر زلف او بیند زایمان
 بگذرد و اسے سبحان لوالعجب و دوست در دعا شکر مے کرد کہ ۱۰۲۰

گیرد این در زینش زور مان بگذرد و هر که عاشق شد از دگر سر و سامان بگوید
 زانکه عاشق ترک نمید ز سامان بگذرد و در فرقی دوستی گردید چو ابرو مبارک گردید
 زارش چو بیند یار گریان بگذرد و این مطلع را در بدیه گفته است ز آشنائی
 تو عاقبت جداست بود و فغان که با تو مرا این چه آشنائی بود

احوال مسامه نسائی

مسامه نسائی از ولایت نسائی بوده و بدان مناسبت نسائی تخلص کرده و این
 مطلع از دست مسامه جمال تو و آفتاب هر دو یکی است خط غدار تو و مشکنا
 هر دو یکی است و دیگر هم ازین طائفه لطیف طبعان باشند اما آنچه یافت شد
 سر اہم آوردم و درین قصیدہ بدعاے دولت روز افزون
 آن حضرت ختم کردم فی مدح ماہم بدطنائے او شکوہ ہجرت
 تاج سرانرا افخار و گشتن از رائے تو خضر خردان روزگار
 چون کنم نسبت بہ ماہ و آفتاب کنشرون و آفتاب و ماہ گرد و برست
 بے اختیار و پرودہ دار بارگاہ قدر تو خان خطا و زنگی و ربان
 قصر بادشاہ و زنگبار و از غلامان یہین تست نصرت برہمین و ز کینہیزان تست
 دولت بریاد و نور پاکی گشتہ ظاہر و در لباس آب و خاک و روح قدسی از لطافت
 در شان و آثار و آن ملک سیرت فلک قدر سکے کہ پیش رائے تو و ذرہ
 خورشید تابان را نباشد اعتبار و کامگار بخت و دولت ماہم بقیس قدر
 آنکہ شد پروردیم اورا در شایہی بر کنار و پرستہ رنگ رائے ماہ تاملانے نام

انجمن ماسی که خوشش بود آئینه داره گوهر پاک تو از دریا سرحمت آید
 زانکه از انجمن بیرون نیامدین بکار صبح و شام اندر دایه ازل و جان
 حاص و عام تابع فرمان درایت جله شاه و شهریار حاتم طائی گرا حان ترا دید
 سینه چشم کشادی که ناگاه بی نگردد و شرمسار سایه ات هر جا که افتاد ای منجور
 دست از اسباب غم و عیش و نشاط آورد بار از براسه نبینگاه خادمان خیل تو
 بیست و نه نعل خزان آمد سر سبز نگار هم نسیم از طوف کوبت جادوان عین هم
 هم صبا از خاک بوس آستان شکبار هم غبار خاک پایت سرته اهل نظر هم
 کلام دلکشیت گوش جان را گوشوار و باغ حسرت بر دایه جان عدوے و دوست
 خوش بود چون خال بر روی بتان گذار نیست او صاف تر ایا بیان
 حکایت مختصر بهتر آن باشد که گوشم قصه را در اختیار دهم که باید عرض کرد
 تو آری آری شاعرانرا انجمن باشد شعار بس که نیکوئی شنیدم از تو
 زانکه از دعایت در جهان بهتر ندانم هیچکار یاد کردم نازنینا را در اقلیم سخن
 تر این تحفه پیش تو باشد یادگار بهیچ فخری کار من بارے دعاے جهان
 بنامه محله حسن و اندازین به کار و بار بر سپهر لاجوردی تابو غم و شید و ماه
 در پی هم تابو آمد شدی لیل و نهار تابو و گاه بار و بار رنگ و بوی
 تابو و آب و تاب این گلشن فیروزگار دوستانت همچو گل بود اجماع سرخ و س

دوستانت روے بر دیوار محنت زرد و زردار

به توفیق الهی رساله جواب التاج بصفه علامه فخر بن ابی المهر و بن
 المشور حسب و ام قباله واقع انو ماه جوان طبعه انطباع نموده و ناله مطالب



